



سه‌شنبه‌ها با موری



نویسنده:

میچ آل‌بوم

مترجم:

شهرزاد ضیایی

ویراستاران:

ساره حسینی عطار، سید خلیل حسینی عطار

۱۳۱	درباره‌ی پول صحبت می‌کنیم
۱۳۸	نهمین سه‌شنبه
۱۳۸	درباره‌ی زنده نگه‌داشتن عشق حرف می‌زنیم
۱۴۹	دهمین سه‌شنبه
۱۴۹	در مورد ازدواج حرف زدیم
۱۶۰	یازدهمین سه‌شنبه
۱۶۰	در مورد فرهنگ صحبت کردیم
۱۶۸	سمعی-بصری-قسمت سوم
۱۷۲	دوازدهمین سه‌شنبه
۱۷۲	در مورد بخشش حرف زدیم
۱۷۹	سیزدهمین سه‌شنبه
۱۷۹	در مورد روزِ آرمانی حرف زدیم
۱۸۸	چهاردهمین سه‌شنبه
۱۸۸	خداحافظی کردیم
۱۹۴	مراسم فارغ‌التحصیلی

فهرست

۵	سپاسگزاری نویسنده
۸	واحد درسی
۱۲	موضوع درسی
۲۱	دانشجو
۲۶	سمعی بصری
۳۴	جلسه توجیهی
۴۰	کلاس درس
۴۹	حضور و غیاب
۵۷	اولین سه‌شنبه
۵۷	درباره‌ی جهان حرف زدیم
۶۵	دومین سه‌شنبه
۶۵	درباره‌ی افسوس خوردن به حال خود صحبت کردیم
۷۲	سومین سه‌شنبه
۷۲	درباره‌ی افسوس‌ها و حسرت‌ها حرف زدیم
۷۹	سمعی-بصری-قسمت دوم
۸۳	استاد
۹۹	پنجمین سه‌شنبه
۹۹	در مورد خانواده حرف می‌زنیم
۱۰۹	ششمین سه‌شنبه
۱۰۹	درباره‌ی احساسات حرف زدیم
۱۱۷	استاد-قسمت دوم
۱۲۳	هفتمین سه‌شنبه
۱۲۳	درباره‌ی ترس از پیری حرف زدیم
۱۳۱	هشتمین سه‌شنبه

با وجود این که امتحان آخر ترم در کار نبود اما می‌بایست یک مقاله‌ی طولانی درباره‌ی هر آنچه یاد گرفته شده بود، تهیه می‌کردی. این مقاله در اینجا ارائه شده است.

آخرین کلاس استاد پیر من، تنها یک دانشجو داشت.
آن دانشجو من بودم.

واحد درسی

آخرین کلاس استاد قدیمی من هفته‌ای یک‌بار در خانه‌اش برگزار می‌شد؛ کنار پنجره‌ی اتاق مطالعه‌اش، جایی که می‌توانست ریزش برگ‌های صورتی گیاه بامیه‌اش را تماشا کند. کلاس سه‌شنبه‌ها بعد از صبحانه برگزار می‌شد. موضوع کلاس مفهوم زندگی (هستی‌شناسی) بود. همه چیز بر اساس تجربیات آموزش داده می‌شد.

هیچ نمره‌ای داده نمی‌شد، اما هر هفته امتحان شفاهی برگزار می‌شد. از شما انتظار می‌رفت که به سؤال‌ها پاسخ بدهید و سؤالات شخصی‌تان را مطرح کنید. گه گاهی هم مجبور بودی کارهای فیزیکی انجام بدهی، کارهایی مثل بلند کردن سر استاد و قرار دادن آن در راحت‌ترین قسمت بالش، یا گذاشتن عینک بر روی قوز بینی او. بوسیدن او هنگام خداحافظی نیز اعتبار بیشتری برایت به ارمغان می‌آورد.

به هیچ کتابی نیاز نبود با این حال موضوعات زیادی طرح شد؛ موضوعاتی از قبیل عشق، کار، جامعه، خانواده، گذر عمر، بخشش و درنهایت، مرگ. آخرین درس خیلی کوتاه بود؛ تنها چند کلمه.

به‌جای جشن فارغ‌التحصیلی مراسم خاک‌سپاری برگزار شد.

نامرتب است و دندان‌های پایینش طوری تورفته است که انگار کسی در همان لحظه به او مشت زده، همیشه طوری می‌خندد، گویی اولین لطیفه در تاریخ بشریت را برایش تعریف کرده‌ای.

او به پدر و مادرم می‌گوید که چطور من در تمام کلاس‌هایش حضور داشتم. به آن‌ها می‌گوید: «شما پسر خارق‌العاده‌ای دارید.» و من از فرط خجالت سرم را پایین می‌اندازم. قبل از رفتن، هدیه‌ای به استادم می‌دهم، یک کیف به رنگ قهوه‌ای روشن که حرف اول اسمش روی آن حک شده است. روز قبل، آن را از یک مرکز تجاری، خریده بودم. نمی‌خواستم او را فراموش کنم. شاید هم نمی‌خواستم او مرا از خاطر ببرد.

کیف را می‌پسندد و می‌گوید: «میچ، تو یکی از دانشجویان خوب من هستی.» بعد مرا در آغوش می‌گیرد. دستان باریکش را پشتم حس می‌کنم. من از او بلندتر هستم و زمانی که مرا بغل می‌کند حس عجیبی دارم، حس پیری، انگار من پدری هستم که فرزندش را در آغوش گرفته. از من می‌پرسد که آیا ارتباطم را با او حفظ می‌کنم و من بی‌درنگ پاسخ می‌دهم «البته».

زمانی که یک‌قدم به عقب می‌روم اشک‌هایش را می‌بینم.



اواخر بهار سال ۱۹۷۹ است، بعد از ظهر شنبه‌ای گرم و شرجی. صدها تن از ما، شانه‌به‌شانه، بر روی صندلی‌های تاشوی چوبی در محوطه‌ی دانشگاه کنار هم نشسته‌ایم. همگی ردای گشاد آبی به تن داریم. با بی‌حوصلگی به سخنرانی‌های طولانی گوش می‌دهیم. زمانی که مراسم تمام می‌شود، کلاه‌هایمان را به هوا پرتاب می‌کنیم و رسماً از مقطع کارشناسی دانشگاه براندیز^{۱۱}، واقع در شهر والتهام^{۱۲} ماساچوست^{۱۳}، فارغ‌التحصیل می‌شویم. برای خیلی از ما دوران کودکی دیگر به پایان رسیده است.

بعد از آن، استاد مورد علاقه‌ام، موری شوارتز را پیدا کرده و به خانواده‌ام معرفی می‌کنم. او مرد کوچک اندامی است که با گام‌های کوتاه راه می‌رود، انگار هر تندبادی می‌تواند او را از روی زمین بلند کند و تا ابرها به آسمان ببرد. موری در آن ردای روز فارغ‌التحصیلی، شبیه چیزی بین یک پیامبر کتاب مقدس و آدم کوتوله‌های جشن کریسمس شده است. او چشمانی درخشان و سبز-آبی دارد، موهای کم‌پشت نقره فامش به سمت پیشانی متمایل شده است، گوش‌هایش بزرگ، بینی‌اش سه گوش و ابروهایش خاکستری‌رنگ است. با وجود اینکه دندان‌هایش

11. Brandeis
12. Waltham
13. Massachusetts